

# عامل ناشناخته ی شعر

## آریس فیورتوس

ترجمه: سهراب رحیمی

"زمان، ثروت است" از جمله ی عباراتی ست که چنان فرسوده شده اند که دیگر نمی شود آنان را از اندیشه ای که ترویجشان داده، جدا کرد. معنای دیگر این عبارت اینست: موقعیت ها را از دست نده، توجه به کاری که در هر صورت به جایی نمی رسد، نکن، مراقب باش باش که هرکاری که می کنی، نفعی از آن عایدت شود. "زمان ثروت است" شعار انگشتان آهنگزن و چشمان درخشان است که از میان لبهای بهم فشردن نجوا می شود و جهت گیری می کند بسوی همه آنهایی که خودشان را گناهکار می دانند در آنچه من در ادامه می خواهم انجام دهم: زیاد حرف بزن، آری آری، کسی زیر چشمی بسوی عقربه های ساعت که دور از چشم لفظیده اند، نگاه می کند. حرف آخرت را بزن. و حرف یعنی اینکه آنچه که نفعی می دهد. حرفها که جامه عمل می پوشند معمولاً بهره خوبی می دهند، در حالی که تخیلات فقط در موارد استثنائی به صورت درآمد به حساب می آیند چرا که آن که زمان را ثروت بحساب می آورد بندرت خوشبخت می شود اگر بداند زمانهایی هم وجود دارند که نمی شود با آنها چرتگه انداخت. هر لحظه باید مالیات داد. و آینده خودش را بر اساس پیش بینی ها مرتب و منظم می کند. هر چه پایان بندی مؤثرتر باشد، بهتر است. داشتن یعنی داشتن اعتباربانکی.

از اینجا می شود نتیجه گیری کرد حتی به حساب هنر کلمه. نزدیکترین عبارتی که به متفکران سودمند نزدیک است این فرمول لاتین است:

*Nulla dies sine linea*، یک پند فرسوده که رومی ها با آن می خواستند به ما بفهمانند روزهایی که با کلمه نوشته نمی شوند در آن سوی خطوط نیمه شب بیهوده اند. اما در این اولین برداشت، می توانست نتیجه گیری من بوی یک نوع تحلیل بدهد- یعنی تفکر منطقی. بنابراین اجازه بدهید یک مقدار مابین تفاوت میان "زمان حساب شده در کرون" و "زمان حساب شده در کلمه" تأمل کنیم و به نویسندگان ای که، در همان اوان جوانی خیلی راجع به این مسئله می دانست، مراجعه کنیم. در مورد جلو بودن او از زمان، کافی نیست اگر بگویم که او در نوجوانی دو رمان نوشت، پیش از آنکه در چهارده سالگی نخستین نسخه ی فرستاده شده برای ناشر را بازپس بگیرد با این بهانه که "دبیرستانی است" چیزی که برای نوجوان چهارده ساله ای که در دوره راهنمایی تحصیل می کرد بسیار مثبت بود. و نه حتی این مسئله که او در چهل سالگی مورد تحسین محافل ادبی قرار گرفت. در سال 1973، او شماره حساب ادبی اش را تبدیل کرده بود از سه کتاب در انبار به ده جلد کتابهای تحقیق، نثر، 9 رمان، چهار دیوان منتخب شعر، دو مجموعه شعر باضافه ی صدها مقاله. بسیاری از مقالات با نام مستعار چاپ شده بودند. مجموع آثار چاپ شده ی این جوان چهل ساله بر طبق بررسی "اندرش ریبری"، به 1042 می رسد، یعنی 45 اثر در سال، یا پنج شش چرکنویس در ماه یا ده صفحه (نه در ماه یا هفته) بلکه در روز. مسلماً اعدادی ازین دست نیستند که رابطه ی "پر وست بری" با قرض و بدهی را در ادبیات مشخص می کنند بلکه شکل سی سال بعد از آن است که امروز اینجا نشسته و اینجوری خلاصه می کند:

"یک منتخب، یک نوع گردآوری ست از اموال مرده. مقداری برای انجمن های خیریه می رود، مقداری برای کلیسا و یک مقداری برای کیفیت."

این استعاره، به عنوان توضیحی بر یک منتخب از هفتاد سال شاعری، غیرعادی است. و بسیاری بر این باورند که منتخب شعر بر اساس نقشی از آثار است و نه صرفاً غربال کردن.

دیگر خوانندگان می دانند که شعر مثل مُبل است؛ حتی دیگران نیز باید بتوانند خود را درون آن راحت احساس کنند. منتخب آثار وست بری، "بازگشت در زمان" نام دارد و انواع کمیابی را معرفی می کند که در آن خط تیره وجود ندارد یا همان جور که خودش دز یکی از بهترین شعرهایش می گوید: خلق شده از آب از یک رابطه ی طولانی:

### **"دیگر هیچ چیزی احتیاج به جمع بندی ندارد تعریفهایی از یک بردن که در باخت مخفی شده این جور حساب کردن را دیگر تمام کرده ام."**

"آوازی برای قسم خورده" اولین بار در سال 1964 بچاپ رسید و آن کاری را می کند که ژانرش می طلبد: نقاط مثبت و منفی با هم بودن را مطرح می کند - تمام نشانه های تفکر و تقدیر، خیانت، درد و همدردی. اما او قبل از هر چیز ترجیح می دهد نوع پیچیده ی حسابرسی عشق را انجام دهد که اجتناب می کند از هیاهوی غمناک نتیجه گیری. "یادآوری قبض های جریمه را نباید تحویل گرفت"

اینگونه تلاش، یعنی تلاشی در جهت اینکه با نام عشق حساب زمان را باز نگاه بداریم، تمام نویسندگی "وست بری" را انعکاس می دهد، از اولین شعرهای پرکلمه ی سال 1952 تا شعرهای اختصاری سه خطی اخیر، بعد از پنجاه سال و پنجاه و چند کتاب. به عنوان شاعر، او شدیداً به حسابرسی فکر می کند. آن شاعری که در نوجوانی از مدرسه فرار می کرد و خودش را به دفتر انجمن "سیگتونا" می رساند تا بنویسد، نوع دیگری از رابطه را با خاطرات کودکی اش یا سالهای بلوغ انتخاب کرد، که این هر دو، نام دو شعر او نیز هستند. و این رابطه با آن رابطه ای که او در اوج خط مشی زندگی اش، به عنوان سردبیر بزرگترین روزنامه ی کشور سوئد و وجدان بزرگ در کانون نویسندگان جهان، با سری پر از کاغذهای یادداشت دارد، تفاوت دارد. بیست سال بعد، در شعر "یادداشتی در جمبوجت" آرزو می کند که او آن "شخصیت داستان جنایی باشد/ که همیشه فراموش می کند."

البته اگر نخواهیم صحبت کنیم از آن محقق و شاعری که در شعری با نام "حسابرسی" به این نکته می پردازد که "هر آنچه ما کسب می کنیم به همان اندازه به حساب باخت های ما افزوده می شود." یا آن بازنشسته ای که با صندل های اتیوپیایی اش بر پاهای سرگردان در اطراف کلیسای یوهانس آرزو می کند "روزهای بی مالیات داشته باشد با باند فرود/ درخشان از باران".

هر چند که بسامد(فرکانس) احساس باختن در اشعار "وست بری" کم نیستند، در عین حال بسیاری از این حس ها و احساس ها در یک اعتماد اساسی به زمان، نفس می کشند- گذشته یا آینده- که این مسئله فقط می تواند بستگی داشته باشد به دوران بلوغی که در آنجا تفاوت نسل ها به عنوان بدهی ثبت نمی شد بلکه به عنوان طلب. شاعر می گوید: من ترجیح می دهم با آدمهای پیر معاشرت کنم. و این اعتراف شاعری ست که به عنوان پیرمرد و جوان، در شعرهایش نشان می دهد که چگونه یگانه شده با ریشه هاش. وگرنه چگونه می شود توضیح داد که وست بری جوان، اجازه می دهد "آن" در "گرونکولا"(نام یک منطقه) در کنار هلن نود و شش ساله که در تختش دراز کشیده همچون نقشی کج و معوج ظاهر شود. یا تا آنجا که به هنر پیشه های مرد مربوط می شود به هاکلبری فین اجازه می دهد شمشیر چوبی اش را در همان کتابی درآورد که یک مرد جوان "پیانو برای زیرشلواری تاشده" را اجرا می کند.

نزد " وست بری" جدال نسلها همیشه صفر بر صفر به نفع طرفین به پایان می رسد. اولین شعرهایش هنوز سهمی ناچیز از صحنه ی تئاتر در خود داشتند. اینجا یک لامپ روشن می شد. آنجا یک رومانس قدیمی اجرا می شد. و از میان مه شب، چراغ پیاده ها کورسو می زد. متن هایی وجود داشتند که آدم در آنها، حلیقه راه راه به تن می کرد و چای عصر را با آهنگ توبهای کراکت می نوشید. بر دیوارها، تابلوهایی با موتیف های فرانسوی آویزان بود. در طبقه های کتابخانه آدم کنجکاو می توانست تقویم های قومی پیدا کند. و آن کس که کشوهای میز را بیرون می کشید، می توانست دفترچه هایی را پیدا کند که در کتابخانه ی "پروسو" خریداری شده. من این شعر، اولین کسی می بود که اعتراف می کرد آنقدر پیش رفت نداشته که بر گذشته ی خودش مالکیت داشته باشد. در عوض او مجبور می شود اشیا و عملکردش را از ذخیره زمانهای گذشته وام بگیرد. اما گاه و بیگاه، هستی او، چند وات اضافه شارژ می شد " تا نور غیر منتظره لاکش را بسوزاند". و به عنوان خواننده کار عاقلانه ای اینست که شاعر را دست کم نگیریم وقتی از خودش می پرسد: " نقش من؟ تازه باشم در کلاس، دزدکی گوش دهم/ دزدکی نگاه کنم در آغاز."

در آغاز...همانطور که استیگ آلگرن یک بار اشاره کرد، و به عنوان اولین منتقد، آنچه در باره ی این نوجوان، عجیب بود، این بود که بسیار پخته بنظر می رسید- آنهم در سن و سالی که همکلاسی هایش به دلیل مشکلاتی در جمله سازی و جدول ضرب، از مدرسه فرار می کردند. مشکل "وست بری" از نوع دیگری بود. او کلمه را داشت ولی هنوز آن جرقه ی اصلی را کم داشت. یک دیدگاه مستقل برای بررسی و جمع و جور کردن، کم داشت. در کتاب خاطرات 13 سالگی اش اینگونه عنوان کرده: " من نمی خواهم مدرسه بروم و درس بخوانم. می خواهم داستان بنویسم ولی موضوعی برای نوشتن ندارم." یک نمونه از این خواست و اراده را می شود در اولین شعر منتشر شده ی " وست بری" و بخصوص در شعر "چاهی به سوی شب" دید. هرچند به نظر می رسد به عنوان اولین کار خیلی تحت تاثیر کلاسیک هایی چون " بو برگمان" و "استن سلاندر" است. اما متن شعر چیزهای باارزشی را نشان می دهد. بخصوص خط پایانی نشان می دهد چگونه شاعری جوان سعی می کند به آنچه کمبود نامیده شده پردازد. زن بیگانه ای که او ترسیم می کند کسی است که بتازگی به سوی چاه رفته است. و شعر اینگونه گزارش می دهد:

**"هر چند چشمه در نیمه ی تابستان خشکیده  
او هنوز آنجا نشسته  
اما در عمق این چاه، تنها روی زمین  
خزه ای منعکس شد، خراش سنگها  
تنها پروانه های شب را به سمت دیوارهای زمین کوبید  
می دانم، ، کافی ست برای آن که دلتنگ است  
برای آن که سفر کرده است."**

شعر به ما آموخته است که تجربه های انسانی را عمیقاً احساس کنیم. چاه، در اینجا استعاره ای ست برای ذخیره گاه جمعی یادگارهای ما. عجیب نیست که وقتی "وست بری" کار شاعری اش را آغاز می کند، این صحنه قدیمی را انتخاب می کند.

با تمام سادگی اش، این صحنه، آغاز خوبی ست برای شاعر جوان. چشمه خشکیده، ولی در عمقش هنوز خزه و خراش در سنگ دیده می شود. تا اینجاش، این شعر شامل موتیف های آشنایی ست که به طرزی باصفا و قابل پیش بینی جایجا شده اند. جالب ترین قسمت شعر، قسمت آخر آن است که با کلمه ی می دانم شروع می شود. در یک نگاه سطحی، این داستان شهادتی ست از یک همدردی برای زن بیچاره ی بدبخت. ولی وقتی آدم به عمق می رود، متوجه می شود که یک جزء کوچک فرسوده کافی ست - خزه ها و خراش ها - تا کمبود محتوا دوباره نویسی شود. آن که تنها به ابزار ارتباطی ساده دسترسی دارد، اما هنوز به سرمایه ی شخصی مجهز نیست این گونه فکر می کند، یعنی یک شاعر بالغ که هنوز نوجوان است. "وست بری" در شعرهای بعدی، سرچشمه ی خشک سنت را رها می کند و بجایش شروع به جمع آوری لحظه هایی می کند که بیرون تقویم معمولی است. لحظه هایی که نمی شود اهمیتی قطعی برایشان قائل شد ولی با این حال پر قدرند و سرشار از پیشنهادات تازه.

### **" پیامهای مخفی در باره ی آنها که جای دیگر زندگی می کردند و به صداهای دیگر گوش می دادند"**

و در یکی از تابلوها با موتیف فرانسوی، حرکتی چرخشی را آغاز می کند، که بعدها در شعری در همین سالهای اخیر جاری می شود به سوی شناخت:

### **" وقتی آدم خودش را پیدا کرده است گمگشتگی آغاز می شود"**

وقتی میزبان چای می نوشد و بابت کمبود صدف دریایی، نگران است، شاعر جوان:

### **"مقداری کنار جاده پیاده می رود برای آنکه گل بچیند با نامهای عجیب." و آنها را به کسی خواهم داد که می شناسمش به کسی که به سالن ما نیامده."**

شاید منتقدان حق داشته باشند که شعر "وست بری" در اتاقهای زیبا و بالکن های شیشه ای شکل گرفته، اما ما وقتی که ما در یک بازنگری، آنها را می خوانیم این طور به نظر می رسد که این شعرها در راه خروج از سالن ها آفریده شده اند. شاعری که از مدرسه فرار می کرد تا در آرامش، شعر بنویسد، احتمالا هنوز خودش را پیدا نکرده بود، اما در همان موقع می شد حدس زد که شعر او در مانورهای بعدی اش شکل می گیرد. در دهه ی شصت، شخصیت شعری "وست بری" در جهانی که او به ارث برده به کار ادامه می دهد، " مانند عقربه های مرگ در کنده های پیر" .

### **"احساس می کنم سالهاست یکشنبه است زمان کش دار چون حصیری در زنبیل کاردستی. حتی زمانی که بیدارم توان مالی دارم برای زندگی"**

متن هایی که بوجود می آیند گذشته های دور را در نش های سنتی منظم نمی کنند. و حتی مظاهر قدیمی را با خطوط تیره ی حال در شمارشی معکوس خط می زنند. " تجربه ی نسلها" در عوض خودش را به صورت این عبارت زیر نشان می دهد:

### **" همه چیز باید دوباره بدست بیاید، دوباره پیدا شود."**

وست بری به این نتیجه رسیده که کافی نیست سنت را نگاه کنیم. سنت باید دوباره کشف شود. حالا در شعرهایش عناصری پیدا می شود که نمی شود عاقلانه حذفشان کرد. روپاهای بی شکل پر از اعداد، کلیدهایی که در قفل در نمی چرخند و تولدهای دوباره و دوباره، وقتی که من شعر ادامه می دهد:

### **" به عقب در زمان، درون کشتی هایی به بزرگی جنگل آنجا که جنگل های بسته می درخشیدند سرد چون کاربید"**

کسی که از سر ماجراجویی می خواهد یکی از این شعرها را بخواند باید بداند که آنها داستان هیجان انگیزی دارند. این شعرها شامل بعدی هستند که از طریق استفاده بکار نرفته اند. این متن ها فاقد تاریخ مصرفند. به عبارتی دیگر: اینها صاحب آینده اند. پانزده سال بعد از آنکه "وست بری" جوان، به چاه خشک به عنوان تصویری برای منابع شعری اش قناعت می کند، شعرهایی می نویسد که با وجود درنگی در گذشته ها، از زمان حال نیز نیرو می گیرند. حالا شاعر به شکل دیگری به این منابع گذشتگان نگاه می کند. از یک طرف بخش مصرف شده ای هست \_ پدیده هایی که از نظر تاریخی زنده بوده اند اما قدرت عمل را از دست داده اند:

### **" دایناسورها برنمی گردند با آنکه آدم تخم هاشان را پیدا کرده با جنینی که آماده ی دویدن است"**

از طرف دیگر، این گذشته شامل " معادن یخزده" است ( نام کتابی در سال 1990). در مورد این ذخیره ها، "شمارش معکوس و جمع بندی/ خطی زیر اخبار ساده." صدق نمی کند. و هنوز ادامه دارند: " گذشته ها چیست / مگر چیزی ست جز آمادگی؟" و شاعر توضیح می دهد: " یک مدرسه رفتن برای آنکه ما را آماده کند؟"

### **" و ما به خود تلقین می کنیم: همه چیز به وقت خودش می آید وقتی که کشف به انتظار ماست، می بینمش، نه زودتر اما من روبروی کشف خودم ایستادم، نفهمیدمش بعدها مرا دربرگرفت مانند یک حمله ی مالاریا."**

این گذشته هاست که به شکلی بدخیم کشف می شود، مثل غده ای که بعد از علایم و عوارضش پیدا می شود. تشابه خوبش میتوانست نیرویی باشد که در درون منجمد شده اما قدرتش را از دست نداده. و مانند قدرت ویران کننده، غیرقابل پیش بینی است، اما شرطش عشق است، نه ویرانی:

**"چه مدت ما را موج گرم فاصله، چه کسی می ماند؟  
از عشق وقتی دیگر حس هایمان بیاد نمی آورند  
تصویرهای برگردان پوست آیا بایگانی شده اند  
جایی چون شهابها در یخ ابی رنگ آنتارکتیس  
گلوه ی آتش که در سرما خاموش شده، پیام بر در زمان  
که داستان آفرینش را تعریف می کند،  
نگهداری شده دور از دسترس برای قدرتهای ویرانگر؟"**

"وست بری" مجرب هردو نیروی زمان را بکار میگیرد: هم آن را که ویران می کند و هم آن را که می سازد. آنچه می شود بدهی و طلب نامیدش. در دهه ی هشتاد، او در شعری اشاره می کند به "آنچه باقی مانده و تمام نشده"، و در سه خطی دیگری اشاره می کند: "هیچ چیز تمام نمی شود هرچند همه چیز به پایان می رسد". شعر "مرخصی زمستانی" از کتاب "یک تشابه دور" در سال 1983 بر این تناقض تاکید می کند:

**"اگر می توانستم تقدیرنامه ای در رثای پاک کن بنویسم  
پاک کن 9 کرونی از کتابفروشی "بروسو"  
بوی لیمو می دهد و به شکل تک پیک است.  
پسرم با غرور به سمت خانه، حملش می کند.**

**سی و پنج سال پیش در همین مغازه  
که ظاهرا کسی آنرا تعمیر نکرده از آن زمان  
یک دفترچه ی ابدی خریدم  
آدم می توانست با ناخن هایش بنویسد  
سلوفانش چرکی می شد و پشتش می ماند  
و جدا کردن مخلفاتش، چه ابدیت کوناهای  
با این همه، نوشتن باقی ست.**

**وقتی که او تک پیک می بیند  
مزه ی لیمویی اش را احساس می کند  
مسافرخانه های زمستانی را بیاد خواهد آورد  
راهروها، ردپاهای یخزده، فینال پینگ پونگ  
و رژه ی کلاهها،  
با آنکه پاک کن، خودش را پاک کرده است  
و ابدیت بی پایان رسیده است."**

شاعری که در سن بالا، به هنگام خرید از یک کتابفروشی در شهری در شمال سوئد، بیاد می آورد که چگونه در آغاز نویسندگی اش در همین کتابفروشی دفتری جاودانه خریده. او خودش را در پسرش منعکس می کند و در می یابد که با وجود اینکه دوران کودکی مدتها پیش پایان رسیده، می تواند همیشه دوباره آغاز شود. آن چه پایان رسیده هرگز تمام نمی شود. اما "وست بری" به این تجربه ی صحیح شاعرانه رضایت نمی دهد که پدر ادامه می یابد در پسرش، و سنت از طریق تجدد زنده می ماند. برعکس (و در این نکته، نقطه ی قوت شعرش نهفته است) او خوشبختی پسرش را توضیح می دهد وقتی که او پاک کن را به خانه می برد، و پیش بینی می کند که "روزی در آینده کافی خواهد بود که مخلوط کنی تصویری از تک پیک و بوی لیمو را برای آنکه پسرت بیاد بیاورد دیدار در کتابفروشی "پروسو" را - علیرغم آنکه پاک کن برای مدتها پیش، خودش را پاک کرده است.

"وست بری" حافظه را فقط به عنوان یک مهم برای گذشته ها، مورد مطالعه قرار نمی دهد، بلکه به صورت رفتار آینده. شعر او چیزی غیرعادی چون یک یادآوری آینده را توضیح می دهد، یک بزرگداشت که در لحظه ی نوشتن هنوز چیزی از آن باقی مانده است برای مخلوط کردن. اینجا راز حسابرسی شعر "وست بری" نهفته است. او جای پای آینده را در گذشته، کشف کرده است. جای پای چیزی که هنوز اتفاق نیفتاده اما هم اکنون می تواند خوانده شود در نقش های آینده. این کشف ضمانت می دهد که شاعر مجرب در کودکی نمی ماند. با یک تیر از "ده اتمسفر" می توانست این قول داده نشده "عامل ناشناخته ی شعر" نامیده شود. "وست بری" نشان می دهد که عامل ایکس ناآشنای شعر، تعادل حافظه را ناممکن می کند. عامل ناآشنای شعر به طرز عجیبی عمل می کند برای آنکه همه ی لحظه هایی که می خواهند پاک شوند می توانند به حساب بیابند به عنوان بدهی و نه به عنوان طلب. این کسر بودجه، سرمایه ی واقعی شعر است. فقط به این علت است که شعر، برد به حساب می آید یا آن طور که "وست بری" در سخنرانی ورودی اش به آکادمی اشاره می کند (سخنرانی ای که دز باره ی ورنر اسپنستروم شاعر بزرگ سوئد نوشته بود): شعر یک تکه باقی مانده از یک پارچه است وقتی که معادله ی زندگی در صفحات اقتصادی حل شده است. در شعر پخته و متجرب "وست بری" زمان هم فرار است و هم گریز، یا برای آنکه استعاره ای را استفاده کنیم که او خود ترجیح می دهد: خط و پاک کردن خط. نیم قرن پیشتر، "وست بری" اجازه داده بود هلن نود و شش ساله که در تخت خودش مانند نقشی از کمان، خمیده گشته، استراحت کند. حالا، زمانی که خودش ادعا می کند نزدیک تراست به گور تا کلاس درس، استیل جدیدی از خود در نوشتن نشان می دهد: بی هنر اما با نفوذ. خلاصه تر بگوییم: با روشی بازاری، خشک و دقیق، گل یخ را بر شیشه ی پنجره، حکاکی می کند.

در شعرهای سه خطی "وست بری" بی نهایت، چون چیزی گریزان، پدیدار می شود. بدین ترتیب همه ی آنها مثالی می شوند از آنچه تعطیلات زمستانی می خواست باشد: بزرگداشتی از پاک کن. اینجا منبت کاری هایی هست که با چند خراش محکم حلقه های کهکشانی سال های نوری را جادوگرانه ظاهر می کند، و می تواند حسابی سر و صدا راه بیندازد از ترانه های سریع در امتداد سیم های تلفن. بعضی وقتها ناامیدی سنگینی می کند در این مورد که شاید یک حرف، کم یا زیاد گفته شده باشد در طول این سالیان؛ چیزی که در نوشته ی او تبدیل شده است به یک شعر خیلی خوش آهنگ و ولرم. بهتر است فراموش نکنیم که حقیقتاً "وست بری" دستور این ولرم بودن را در هفده سالگی صادر کرد: "زمان آن فرارسیده که بر علیه انسان سیاسی، قیام کنیم" که در شعری بسال 1951 ذکر می شود.

## "از ولرمی و ضعف ایمان دفاع کنیم"

در یک شعر سه خطی به این حالت رجوع می کند:

**"جهان زیرزمینی را نمی شناسم، از متافیزیک فوقانی می ترسم.  
طبقه ی وسط می ماند: کتابها، غیبت، بچه های غیر قابل هضم.  
در جیم، کلیدی را که در کوچه پیدا کردم فشار می دهم."**

"وست بری" از طبقه متوسط شاعران است. او شاید از دلسوزی اجتناب کند، اما از شور و شوق فرار نمی کند؛ او از داغ بودن اجتناب می کند اما نه از هوس ها، از سرما می گریزد اما نه از وضوح. در شعر او قلب شعر بزرگ نمی زند. آنجا آتشی پردود و بدخیم نمی سوزد. اما خواننده صدای بالهای زندگی را پیدا می کند، آرام چون پروانه های شب که می خورند به دیوار چاه در اولین شعر او در پنجاه سال پیش از این. اگر دمای این شعر را بگیرند 37 درجه سانتیگراد خواهد بود (درجه حرارت بدن انسان). علت این مسئله، زیاد ربطی به یگانگی او با گذشته ها ندارد یا امیدش به آینده، بلکه عشق او به زمان حال - این نقطه ی دونه که به متن، مزه ی خودش را هدیه می کند، مزه ای از تعجب بیدار. "وست بری" از سر بی میلی در عمق زندگی به سر می برد، در آب گل آلود زندگی اجتماعی. اما او همچنان، از ناحیه های تاریک زندگی روحی روانی می گریزد، از آنجا که وقتی هوا رقیق می شود افکار به چیزهای انتزاعی تبدیل می شوند. او مهندس اسمیت را دنبال می کند؛ که وقتی بر جزیره ی اسرار آمیز ژول ورن فرود می آید، می گوید: "بیرون کنید همه ی چیزهایی را که وزن دارند! همه چیز را!" در طی سالهای اخیر، او خودش را از شر این باری که شعرهای قبلی اش را سنگین می کرد رها کرد. از نظر استیل، هیچ چیزی سنگینی نمی کند. بر عکس، نوشتنش چنان سبک و آرام شده که خواننده از میان قشرهای نازک اکنون عمق ناشناخته ای را حدس می زند.

**" سطح را جستجو کن،  
جایی که بتوانی با کفش های اسکی برقصی  
یاد بگیر زندگی کنی بر پرده های سطح هیجان  
سرزمین سطوح وسیع تر از سرزمین اعماق است."**

این شعر به حرفهای نیچه و ناباکوف شبیه است، ترانه ای برای بزرگداشت سبکی و حیرانی. اما پیش از هرچیز، او دستورالعمل می دهد برای حرکت در عرض، نقش های مخلوط که اجزای تشکیل دهنده ی عشقند. "من با جابجا کردن/ کار می کنم" شعری ست که وست بری یک روز نوامبر دهه ی نود میلادی می نویسد، و یکماه بعدش اضافه می کند: "من استثناها را خوب بلدم". این بزرگداشت برای سطح را ربط داده اند به نوجوانی امن او در منطقه ی "اوسترمالم"، جایی که آدم ها هم پول دارند و هم وقت، چیزی که تصور می رود باعث نگاه استتیک او به جهان شده است. او می اندیشد مهمتر است که فرم را حفظ کنیم تا خود را در محتوا غرق کنیم. دفاعیه ی "وست بری" در مورد سرزمین سطح ها، قراردادی ست با تنها زمان موجود؛ حالا. مانور او را باید به شکل تلاشی دید در عرض که ابعاد را گسترش می دهد و قبل از آنکه روی زمین دیر بشود، در حد توانش، تنوع دیوانه ی جهان را محاصره کند و در بر بگیرد. اینجاست که صندل ها وارد صحنه می شوند:

**"من اگر اوقات، صندل های اتیوپیایی ام را استفاده می کنم  
 هردوتاش شبیه همد طورى که آن کس که ردپای مرا می بیند  
 هرگز مطمئن نیست که من از کدام سو می روم"**

به عنوان خواننده، آدم هیچوقت نمی داند که اشعار "وست بری" در زمان به جلو میروند یا به عقب. آنچه مطمئن است اینست که کسی که دستش را روی ردپایی فشار می دهد که دیگران برجای گذاشته اند، ولرمی را احساس خواهد کرد. این گرمای زمان حال است. زیاده روی اسمی ست که "وست بری" بر ثروتش گذاشته است. هنوز کارهای او پر است از معناهای وحشی. این را در شعری توضیح می دهد که افکار خواننده را می برد به سوی چاه آغازین.

**"مجهز کردن، تکه هایی از جادو  
 سخاوتمندی عنان گسیخته، زیاده روی  
 و حرکتی آرام، گرد یک آرامش رمزآمیز"**

"وست بری" در شعر خود به طرز آرامی، در اطرافِ وسطِ زمان، حرکت می کند- خلاء ای که هشدار می دهد که زمان هر لحظه ممکن است پایان برسد. شرط اصلی این مانور دایره ای، که در "کار تنهایی" شروع شد، آن چیزی ست که امکان حسابرسی را به تعویق می اندازد. به همین جهت، جمع آوری ای که "وست بری" از کارهایش می کند، نباید این طور تفسیر شود که او به عنوان یک هفده ساله در زمان به عقب برمی گردد با دستی به روی میله های زمان، پایین آن پله هایی که به پاراناس منتهی می شوند. این عنوان شامل یک هشدار هم هست. "به عقب در زمان" پرده بر می دارد از گذشته ای که همیشه در دسترس نیست. و از همه مهمتر: نه همیشه به یک شکل. مهم است که به موقع عمل کنیم. آن وقت زمان حال، آن نظارتگاهی می شود که از آن گذشته با آینده مذاکره می کند. این که این معامله چگونه سودمند است یا نه، نقطه ی فرار را تشکیل می دهد. "وست بری" این را یک تماس انجام نشده می داند، چرخشی متعجب در گریز از نابودی. د رهر دو مورد این قضیه نشان می دهد که:

**"آن چه به پایان رسیده، تمام نشده  
مثل یک دست انداز غیرمترقبه باز می گردد  
در راه یا مثل پلی که وجود نداشت  
دفعه ی قبل که من از این راه راندم  
شادمانی لجباز، سوزانده  
اما نه سوخته، پر از آغازها"**

می بینم که زیر چشمی به ساعت نگاه می کنید. حالا وقت آن رسیده که به اصل مطلب اشاره کنم، یعنی به آغاز برگردم. در آغاز اشاره کردم که آنکس که زمان را بصورت پول می بیند، می خواهد بگوید که آن چیزی که انسان سعی می کند خودش را به آن برساند باید صرف داشته باشد. اما اشعار "وست بری" این منظر خوش منظره ی زمان، به ما می آموزند که سود واقعی شعر در آن چیزی ست که ما هرگز به حساب نمی آوریم: " آنچه را از دست داده ای به صورت سرمایه به حساب بیاور، به صورت بدهی ". به عنوان شاعر، او بدهی دارد، نه به خاطر اینکه او اهمیت می دهد به بدهی زندگی، بلکه به خاطر اینکه او بر طلب هایش نظارت دارد. "وست بری" زمانی که هنوز خیلی جوان بود، از چشمه های خشک سنت نوشت. پنجاه سال بعد، هنوز باختن است که افکار او را بخود مشغول می کند. اما آنجایی که او قبلا راضی بود به طلایی کردن باخت، حالا اجازه می دهد باقیمانده ها، زبان واضح اما دوگانه ی خود را صحبت کنند:

**" روزها را به کنار می گذارم  
چون لاتاری های استفاده نشده  
بس است اعداد برای برد و باخت  
کافی ست رویاهایی برای آینده  
مرخصی های استعلاجی  
من روی نامناسبها ضربدر می زنم  
و دستم را روی دستت پرتاب می کنم."**

جواب مسئله اینجاست: ایکس شگفت انگیزی که "عامل ناشناخته ی شعر" است. و این به این معناست که آن زمانی ما شاعر در اختیار ما می گذارد با نتیجه مساوی به اتمام می رسد. "وست بری" آن را کلاس تقویتی عشق می نامد. همچنین می شود آن را مدرسه ی اکنون نامید؛ مدرسه ای که او هرگز از آن نگریخته، چه به عنوان دانش آموز دبستانی با موهای براق و شانه زده و چه به عنوان عضو آکادمی با صندلی مخصوص - چیزی که برای ما خوانندگان این آثار، باید به صورت شانس تلقی شود. متشکرم از وقتی که در اختیارم گذاشتید.

